

داستانی، حاصلش دردی

(مروری بر آثار دکتر نفی مدرسی)

۲۹۲

نفی مدرسی (متولد ۱۳۱۱) با رمان یکلیا و تنهایی او (۱۳۳۴) به شهرت رسید. این رمان، که به عنوان کتاب برگزیده سال ۱۳۳۵ از سوی داوران مجله سخن انتخاب شد، جزو بهترین آثار داستان‌نویسی اسطوره‌گرا در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد به شمار می‌آید. مدرسی در قالب افسانه‌ای رمانتیک، با زبان زیبای توراتی، می‌کوشد زیبایی و شور رخت بریسته از زمانه را در زمانی از دست رفته باز یابد و درد زمانه، ترس و انزوا، را جاودانگی بخشد.

دومین رمانش، شریفجان، شریفجان (۱۳۴۴) از نخستین رمان‌های ایرانی با حال و هوای رئالیسم جادویی، و رمانی ناموفق در باره ستیز خاندان اشرافی رو به زوالی با تبعات اصلاحات ارضی است. مدرسی، چند داستان کوتاه نیز در باره زندگی ناپسامان کارمندان می‌نویسد؛ ماجراهای بهترین آن‌ها، «گمرک چینواد» (جنگ اصفهان، ۱۳۵۱)، در ناشناختگی مبهم و تشویق برانگیزی روی می‌دهد؛ و در داستان‌های دیگر: «در یک شب بارانی» (سخن، ۱۳۴۴)، «اطاق عقبی» و «گویندگان و شنوندگان» (جنگ اصفهان، ۱۳۴۶) چشم‌اندازی از بی‌پناهی خانواده کارمندان و آینده مبهم و اضطراب‌آور آنان، که تظاهر به امنیت و خوشبختی می‌کنند، ارائه می‌شود.

از میان مقالات مدرسی، «ناکامی خانواده کارمندان» و «ملاحظات در باره داستان‌نویسی نوین فارسی» (صدف، ۱۳۳۷) قابل ذکر است.

پس از غیبتی طولانی از صحنه ادبیات، مدرسی با دو رمان تازه به عنوان یکی از چهره‌های مطرح ادبیات دهه ۱۳۶۰، رخ می‌نماید: «به سال ۱۹۶۸ که کار تحصیل در رشته روانکاوی را شروع

TAGHI MODARRESSI

Le Protocole
du pèlerin

roman



○ ترجمه فرانسوی «آداب زیارت»

THE
PILGRIM'S
RULES OF
ETIQUETTE

roman



○ ترجمه انگلیسی «آداب زیارت»

۲۹۳

کردم، ده سال روانکاوی خواندم که چهار سال و نیمش صرف روانکاوی خودم شد. و همین رجعت به گذشته‌های دورتر خودم، یکی از انگیزه‌های نوشتن رمانی شد که به اسم مردان غایب در آمریکا منتشر شد... بعد از انقلاب که ایرانی‌های مهاجر سیل آسا به آمریکا سرازیر شدند، دوباره در فضای ایران قرار گرفتم. حاصل آن، رمان آداب زیارت بود.

کتاب آدم‌های غایب (۱۳۶۸) در باره یک خانواده سنتی ایرانی در دهه سی است و جریان داستان از مدت‌ها پیش از تولد ما دهه‌های بعد کش می‌آید... من این داستان را از روی «صدا»ها نوشتم. جریان روی صحنه، صدای داستان، صدای راوی داستان نیست. بازگردانی صداهاست از گذشته‌های دور. صداها بازمانده از اعصار رفته، نویسنده را فرامی‌خوانند تا با مرور عکس‌های رنگ و رو رفته، داستانشان را بنویسد. و حاصل کار، رمانی است در باره خانواده اشراقی مضمحل که سعی در حفظ موقعیت خود دارد. کینه موروثی دو بخش این خانواده، حشمت نظامی و سردار ازدری، که هر یک خصوصیات ویژه خود را دارند و خانواده‌های آرکادیو و بوئندیا از صد سال تنهایی مارکز، را به یاد می‌آورند، زمینه‌ساز ماجراهای واقعی جادویی رمان می‌شود.

وقتی رکنی، بنا به خواست پدر رو به مرگ خود، به جستجوی ضیا می‌رود، داستان تا حد تصویری نوستالژیک از یک دوره تاریخی گسترش می‌یابد.

ضیا، برادر ناتنی رکنی، سال‌ها پیش محبوس و مفقودالاثر شده؛ او به عنوان نمونه نوعی یک انقلابی آرمان‌گرا، گاه چپ‌گرا گاه مجاهد مسلمان و گاه نظامی شورشی، از ماجراهای رمان غایب است. اما به واقع نور خانواده و امید بقای آن است. هیچ کس میل ندارد حرفی راجع به او بزند اما همه

ضمن صحبت از اوست که گوشه‌هایی از زندگی خود را روشن می‌کند و به آگاهی از وضع خود می‌رسند.

رکنی جوان رؤیابینی است بیگانه با فضا و خواست خانواده؛ آشفته ذهنی که در تئاتر و نقاشی پناه جسته - همه نقش‌ها را بازی می‌کند جز آن نقشی که پدر و فامیل می‌خواهند. عذرا همدانی - زن شوهرداری که رکنی به او مهر می‌ورزد - تصویری از شخصیت رکنی را در طرح «مرد بادکنکی» ارائه داده: مردی که وسط زمین و آسمان آونگان است؛ دلخوش به رؤیاهای خود، احساس سبکی می‌کند؛ «از سبکی می‌توانستند مرا مثل یک فاصدک با یک فوت به هوا بفرستند». رکنی سالها به ضیا می‌اندیشد و در پی‌اش می‌گردد، ایده‌آل خود را در او می‌بیند. اما بیشتر به فکر کشف راز خودسوزی و مرگ همایون‌دخت - همسر اول خانبابا دکتر و مادر ضیا و ایران - است. آنقدر به او فکر کرده که به او احساس علاقه می‌کند. روح او را ناظر بر زندگی خود و آنچه در خانه می‌گذرد می‌بیند و در واقع برای کشف راز مرگ اوست که تلاش برای یافتن ضیا را آغاز می‌کند. همایوندخت نقشی ساختاری در داستان دارد، چون «راز» آن عمل می‌کند و خواننده را در پی دانستن بقیه ماجرا به ادامه دادن داستان ترغیب می‌کند. زنی است عصیانگر بر سرنوشت خویش، منقلب و رؤیابین؛ نقاشی که صاحب کشف و کرامات می‌شود؛ سردار اژدری‌بی که خانبابا دکتر حشمت نظامی قدرش را ندانسته و سبب مرگش شده است، و حالا با حضور گاه و بیگاهش در دیدرس رکنی، حال و هوایی جادویی به رمان می‌بخشد.

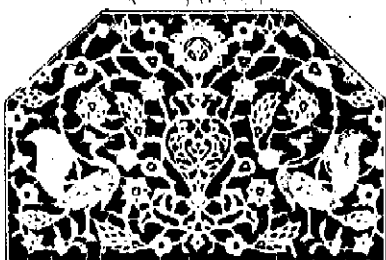
۲۹۴

رکنی طرح مرغی را کشیده است که به قول خانبابا دکتر: «میوزه و دوباره از میون خاکسترش هزار جوجه درمیاد». آتش این رمان نیز از میان خاکستر خاطرات و ساخت جستجوگرانه‌اش شعله می‌کشد. رکنی برای شناخت زندگی ضیا و همایوندخت - دو چهره غایب اما محوری رمان - نزد این و آن می‌رود. عکس‌ها را می‌بیند و صحنه‌ها را پیش خود مجسم می‌کند.

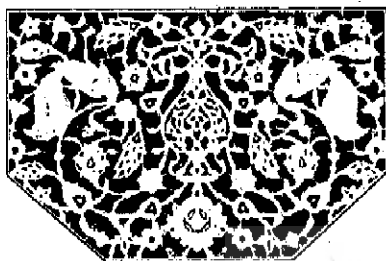
نخست می‌کوشد خانبابا دکتر را به حرف بیاورد، اما او خشن و تودار است و اجازه نمی‌دهد کسی در مورد گذشته‌اش کنجکاوی کند. آخرین روزهای عمر را می‌گذراند اما همچنان در لجاجت با سردار اژدری‌ها سعی در حفظ شوکت حشمت نظامی دارد. رکنی را در پی ضیا می‌فرستد و سرخورده و شکست‌خورده به «قلعه باغ» برای ادامه مطالعاتش در باره کیمیا و گیاه‌های طبی می‌رود. رکنی برای بازآفرینی یک دوره گمشده که همه سعی در فراموش کردنش دارند، دو جستجوی همزمان را پیش می‌برد: جستجویی در ذهن با یادآوری خاطرات و شنیده‌ها و مرور عکس‌ها - و پرس و جویی از بازماندگان ماجرا؛ جستجویی که سبب تغییری درونی در رکنی می‌شود.

ذهن‌گردی‌ها که با شگرد «بازگشت به گذشته» در حال و هوایی و همی صورت می‌گیرد، پنجره‌ای در رمان رو به دنیای فنا شده‌ای می‌گشاید که صداهایش در زندگی امروز نیز طنین‌انداز است.

اما جستجوی عینی، نشان‌دهنده پرت‌افتادگی مدرسی از زندگی جامعه‌ای است که دارد در



THE BOOK OF ABSENT PEOPLE



TAGHI MODARRESSI

ترجمه انگلیسی «کتاب آدمهای غائب»

TAGHI
MODARRESSI

LEVEREGLER FOR
PILGRIMSREJSENDE

ROMAN

C E N T R U M

مروی جلد ترجمه دانمارکی «آداب زیارت»

۲۹۵

بارهاش می نویسد. فقر زبان و درک ضعیف و گاه نادرست از واقعیت، می تواند نتیجه اقامت دیرپا در کشوری بیگانه و از دست رفتن ارتباط مستقیم نویسنده با زندگی و شیوه بیان هموطنانش باشد. اما علت مهم تر را شاید بتوان در تلاش نویسنده برای بیان فکری از پیش تعیین شده از ورای ماجراهای داستانی، دانست: رکنی از جستجوهای اجتماعی به نوعی درویش مسلکی و آرمان ستیزی می رسد. با اینکه بخش هایی از رمان در خیابان های آشوب زده تهرانی می گذرد، اما شخصیت های رمان - که از انقلابی تا ساواکی همه شان حرف های عارفانه می زنند - توجهی به اوضاع سیاسی - اجتماعی ندارند.

رکنی با از سر گذراندن این گذر ذهنی - عینی از سردرگمی درمی آید و راه خود را می یابد، در حالی که بقیه اعضای خاندان بی آنکه بدانند دنبال چه می گردند، سردرگم می مانند (مشخص ترین آنها دایی عزیز، دوست دوران نوجوانی ضیا است).

پرس و جوی عینی از لابلای جستجوی ذهنی، روالی خطی را طی می کند: هر بار بر مرحله تازه ای از زندگی ضیا پرتو افکنده می شود. آشنایی با سونیا - معشوقه لهستانی ضیا - صحنه های نوستالژیکی از تهران سالهای جنگ دوم جهانی بر رمان می افزاید بی آنکه نقشی در پیشبرد ماجرا یا وضوح بخشیدن به چهره ضیا داشته باشد. (حضور معشوقه های ارمنی در رمان دهه شصت از جهت جامعه شناسی ادبی قابل بررسی است. حضور سورملینا در سفوفنی مردگان، سدا در شب ظلمانی یلدا، و سونیا در کتاب آدم های غایب و... آریا نشانه پرهیز نویسندگان از ترسیم رابطه عاشقانه مردان با زنان مسلمان و گریز از محظورات است؟ یا ترسیم آداب و رسوم و فضایی تازه و رمانتیک تر کردن

رکنی ضمن آشنا شدن تدریجی با زندگی ضیا به راز مرگ همایوندخت پی می برد و شناختی دقیق تر از خود و خاندان می یابد. وقتی در آینه بازمانده از همایوندخت می نگرد، در قیافه خود یادگاری از یک خشونت حیوانی، اثری از سبعیتی کور می بیند؛ و در جستجوهای خود به ریشه های سبعیت اشرافی می رسد.

مسعود پسر عموی ساواکی رکنی او را به دیدن آقای فرزانه «مهم ترین شخصیت ساواک» می برد و خواستار بررسی دوباره پرونده ضیا می شود. فرزانه به رکنی می گوید: «شما نباید اول خانواده خودتونو بشناسین بعد به پاچه این و اون بهرین». اما این شخصیت مهم امنیتی، کارمندی حقیر و شیرای است که مثل بقیه آدم های رمان حرف های فیلسوف مآبانه می زند و برای خرج دود و دم خود محتاج پنجاه تومان است. فرزانه - مثل ایران، خواهر عقب افتاده رکنی (آیا ایران شخصیتی سبیلیک است؟) - از شخصیت های اضافی رمان است. مسعود بدون توسل به او هم می توانست رکنی را به دیدن میرزای حسینی برود: اشراف زاده از اصل افتاده ای که به دنیای افیون و عرفان هجرت کرده است. میرزای حسینی، که عاشق همایوندخت بوده و با خانبابا دکتر در اروپا درس خوانده، عکس های تازه ای به رکنی نشان می دهد و تصورات پیشین او را به هم می ریزد. خانبابا دکتر - مازور صادق خان پیشین - در کشتار رعیت های ملک استاد عصار - نقاش میهن پرست و برداشتی از استاد ماکان چشمه پاش علوی - دست داشته؛ و همایوندخت که - همچون میرزای حسینی - شاگرد عصار بوده با او درگیر شده و عاقبت بر بام خانه خودسوزی کرده است.

میرزای حسینی، عارف افیونی، مرشد و راهنمای رکنی برای طی طریق به سوی خود آگاهی می شود، از او می خواهد از اینجا برود زیرا «صورتگر تنها احتیاج به یه جفت چشم باطن بین داره». رکنی سرخورده از همه چیز، مجسمه ای را که از پدر ساخته می شکند و از اینجا می گریزد: «من فقط می خوام خودمو از این زندون نجات بدم. من از گذشته ها خسته شده ام. می خوام خودمو از دست گذشته ها خلاص کنم.»

مراسم خاکسپاری خانبابا دکتر و گرد آمدن همه اعضای فامیل، به نوعی پایان کار آن هاست. ضیا هم در مراسم شرکت می کند اما رکنی وقتی او را می بیند باخود می اندیشد: «قیافه اش بیشتر به یک ولگرد چاله میدانی می خورد تا به یک زندانی سیاسی». فروریختن باورها به آرمان، در مواجهه با خشونت واقعیت - و در هنگامه ای که ایده آل های ذهنی، به شکلی حقیرانه عینیت می یابند.

رکنی می کوشد از میراث پدران رها شود اما عمه خانم به او می گوید: «فرار از طلسم خانوادگی» میسر نیست. رکنی که «دلهره خلوت ذهنیش را دارد» به صحرای پشت مقبره می پرد و می رود. اما پس از سالها اقامت در آمریکا، صداهای گذشته او را به ثبت خود فرا می خوانند و او را وامی دارند تا از روی عکس های به جا مانده کتاب آدم های غایب را بنویسد.

THE
**ACCIDENTAL
TOURIST**
ANNE TYLLER



Taghi Modarressi

**Le livre de ceux
qui sont partis**

roman

traduit de l'anglais
par Faulette Vielhomme-Callais

Nouveau Cabinet Cosmopolite
Stock

○ ترجمهٔ فرانسه «کتاب آدمهای غائب» ○ روی جلد رمان از رمانهای آن تایلر (همسر تقی مدرسی)

۲۹۷

ادیان مرده روایت می‌کند. سالهای پس از انقلاب و شروع جنگ است. فضای رمان تیره است: در کوچه‌ها یا مرده می‌برند یا دسته‌های عزادار و سینه‌زن در حرکتند یا مأموران خفیه و آشکار، کارهای همگان را تحت نظر دارند. آدم‌ها همه از دست رفته‌اند، بازنشسته‌اند با ذهنیتی وهمی؛ نیمه مجنون و کژدیسه‌اند: «بشارت با پنج و جب قد»، فخر زنجانی که «مثل هیولای فرانکشتین دست و پا چلفتی راه می‌رفته». همهٔ معیارهای سابق به هم ریخته و جان‌ها در بیقراری است، جمعی به جبهه می‌روند و جمعی در فکر مهاجرت به آمریکا هستند. فرنگو - زن بشارت - هنوز پیشه‌ای که دیگر اجازهٔ بازی بر صحنه را ندارد، «از مقابله با واقعه‌ای محتمل به تسلیم رسیده» و عاقبت برای رفتن به آمریکا و پیوستن به پسرش - که دچار گرفتاری‌های مالی است - از بشارت جدا می‌شود.

مدرسی در این رمان نشان می‌دهد که چگونه بحران و جابه‌جایی اجتماعی، دنیای خانوادگی و ذهنی روشنفکری برج عاج‌نشین را فرو می‌ریزد و او را درگیر ماجراهایی تازه می‌سازد: حتی آرام‌ترین زندگی‌ها نیز دچار آشوب می‌شوند. بشارت که سالها در آمریکا و اروپا تدریس کرده، بیگانه از جهان بیرون، دلبستهٔ مشغله‌های ذهنی خود در بارهٔ فرشته‌ها و مرگ است. آدمی خیالباف است که گاه حس می‌کند غیب شده و گاه به حال نسیان فرو می‌رود و فاصله‌های زمانی را از یاد می‌برد. چند نامه به دوست مانی شناس خود همفردی نوشته اما جوابی نگرفته. و حالا دارد با گرداندن فانوس خیالی هدایی همفردی، که چهار فرشتهٔ برنجی دور آن حلقه زده‌اند، ذهنیت خود را به چرخش درمی‌آورد - همفردی را و معلم عجیب احوال و سال‌ها پیش در گذشتهٔ خود - فخر زنجانی - را به یاد می‌آورد.



بالتیمور - دکتر تقی مدرسی - علی دهباشی - فروردین ۱۳۷۲

همفري كتابي در باره ماني نوشته و بشارت در حال ترجمه آن است، و از اين طريق پنجره‌اي توي ذهنش باز مي‌شود و با دنيايي ورای زندگي روزمره ارتباط پيدا مي‌کند که قرن‌ها از او دور است. دو داستان، به شکلي موازي و درهم تنيده پيش مي‌رود: دنياي ذهني بشارت و ترجمه او از «مرگ منجي بزرگ» که شرح زندگي و بدار آويخته شدن و عقايد ماني است و قرار است چون لايه زيرين و نمادين داستان عمل کند و توضيح دهنده دنياي عيني و روزمره بشارت باشد. و دنياي روزمره‌اي که صدای مصيبت‌گو و نوحه‌خوان پس زمينه آن است. دنياي ذهني با نامه نوشتن بشارت به همفري پي گرفته مي‌شود؛ اما وقتی مهرداد رازی - تنها شاگرد بشارت - در جبهه شهيد مي‌شود اين دنيا فرو مي‌ريزد. «نظم جديد و بيگانه با تمام قدرت به خلوت او راه مي‌يابد، دوست‌داشتني‌ترين توهماتش را درهم مي‌ريزد و زندگي زناشويي، خانواده و حتی زندگي روشنفکرانه‌اي را که همیشه به آن عشق مي‌ورزيده به خطر مي‌اندازد.»^۳ مهرداد به تشويق بشارت به جبهه رفته تا سرزمين باستاني بين‌النهرين را ببيند. پس از مرگ او وقتی بشارت از دنياي کهن مورد علاقه‌اش به کوچه و خيابان پای مي‌گذارد «گم» مي‌شود: «زندگي به طور عجيبي تغيير مي‌کرد. به نظرش في رسيد که به عهد ناآشنايي رسيده‌اند. احساس بيگانگي‌اش از حوادثي که در بهنه اجتماع رخ مي‌دهد هر دم فزوني مي‌يابد. او که در دنياي ذهني خود مي‌زيد، چون نمی‌تواند زمان واقعي را به درستي درک کند دچار بحراني دروني مي‌شود که بازتابي است از بحران بيرون.

اعتقاد مانوي زير لايه نمادين را تشكيل مي‌دهد: «ما تو اين دنيا مسافريم. اصل خودمونو گم کرده‌ايم و بايد برگرديم به عالم نور». بشارت نيز، زايري سرگردان و گمگشته در وادي ظلمات،

رهسپار عالم نور است، اما آداب زیارت نمی‌داند، به قول دوستش، انتظار آدمی را می‌کشد که سر از غیب دریاورد و تکلیف او را روشن کند.

«بعضی از وقایع تاریخی طرح‌های فشرده‌ای در اختیار ما می‌گذارد که نه تنها منعکس‌کننده اسرار گذشته‌هاست، بلکه حاوی اشاره‌هایی نیز به حوادث آینده می‌باشد» بدین‌سان تم مانوی «شبیخون ساکنان دنیای تاریکی در دنیای روشنایی» خصلت نمای زمان حال داستان نیز می‌شود. اما مدرسی - مسلط در بازسازی دنیای ذهنی بشارت - وقتی به آدم‌ها و واقعیت‌های زمانه انقلاب و جنگ می‌پردازد ناتوانی خود را به نمایش می‌گذارد. و داستان با شخصیت‌های یک بُعدی؛ خُل بازی‌های بشارت در خانه‌ای که دارد چون خود او به مرور فرو می‌ریزد؛ رفت و آمدهای مکرر همسایه‌ها با حرف‌های تکراری‌شان، هرز می‌برد. بشارت در گریز از تاریکی، گاه به فکر بازگشت به دو دوران کودکی می‌افتد و گاه خاطرات سالهای اقامت در آمریکا را پیش چشم می‌آورد.

به مرور اعتقاداتش در برخورد با بحران اجتماعی فرو می‌ریزد. از یقین‌های پیشین به تردید می‌رسد و به جستجوی معنایی برای زندگی خود در محیط پریشان‌کننده‌ای برمی‌آید که در آن دستیابی به ثبات و امنیت مشکل است.

تقی مدرسی در رمان‌هایش، از آدم‌هایی می‌گوید که عمری در جستجوی گم‌شده‌ای بوده‌اند، آرمانی داشته‌اند، اما در برخورد با خشونت واقعیت از توهم به در آمده‌اند، آرمانگر شده‌اند و پذیرفته‌اند که ایده‌هایشان: «جز یک مشت سایه پرپری، نقش‌های فانوس خیال چیز دیگری» نبوده است. پس گریزان از اجتماع یا به درون گریخته‌اند و یا پذیرای مرگ شده‌اند. داستان زندگی‌شان، حاصلی جز درد و رنج نداشته است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

یادداشت‌ها:

۱- دیدار و گفتگو با تقی مدرسی، دنیای سخن، شماره ۲۳، آذر ۱۳۶۷.

۲- پیشین

۳- ماهنامه کلک، شماره اول، ص ۱۴۴.